

زندگینامه میرویس کندهار یا شهزاده پارسی

نویسنده: افسر سویدنی (غلام یا برده میرویس)... لندن - 1724 م

برگردان: دکتور لعل زاد... لندن - 2012 م

فصل پنجم - انقلابات بزرگ در مملکت مغول اعظم

ناسازگاری پسران مغول اعظم و آمدن میرویس به کندهار

در این زمان آتش نفاق و حسادتی که در زیر خاکستر دربار هندوستان فروزان بود، با قدرت هرچه بیشتر شعله ور میشود. مغول اعظم چهار پسر زنده دارد: سلطان شاه عالم، سلطان معظم یا اعظم دارا، سلطان اکبر و سلطان کامبخش. پسر دیگری که بزرگتر از همه بود، سالها قبل توسط پدرش به جنگل های گوالین فرستاده شده و قرار معلوم بواسطه مشروبی کشته شده (مشروبی که اکثرا به شهزادگان اسپر میدهند) که از آن تاریخ تا کنون چیزی از او نشنیده اند. جرم او این بود که طرح های بزرگی داشته و به شیوه نامناسبی با پدرش صحبت میکرده است. بالاخره به نزد برادر پدر خود، سلطان شجاع میرود که دشمن پدرش بوده و به این دلیل به هنگام برگشت گرفتار و به زندان انداخته میشود. اورنگزیب به این ارتباط به پسرش شاه عالم چنین هشدار داده بود: حکومت یک مسئله حساس بوده و شاهان مجبوراند که حتی با سایه خود هم حسود باشند. لذا او مجبور بود همیشه مواظب اقدامات خویش باشد.

اما بدون در نظر داشت هشدار پدر و عواقب آن، اختلافات در بین هر چهار پسر اورنگزیب حتی در زمان حیات پدر آغاز میشود. پسر سومی بنام اکبر (که پدرش او را هم اکنون جانشین امپراتوری خویش اعلام کرده و به این علت او را با دختر دارا شاه برادر بزرگش ازدواج نموده و هم مواظبت خاص آموزش او را عهده دار شده) فرقه تشکیل داده و اغتشاش بزرگی به راه میاندازد. اما با دیدن ارتش بزرگی که به طرف او میآید، طرح خود را عملی کرده نتوانسته، به طرف پارس فرار کرده و چند سال بعد در آنجا می میرد. با آنهم این نا آرامی ها مغول اعظم پیر را چنان ترسانیده که او ارتش خود را افزایش داده و همیشه در وسط آن زندگی می کند. او با این ارتش

خود در سال 1706 داخل سلطنت دیکان شده و قسمت زیاد شهر مستحکم امادانگور را میگیرد. او برای شاه عالم پسر بزرگ خود یک حکومت بزرگ در هندوستان میدهد که در جریان این مشکلات آرام باقی میماند. اما دو پسر دیگرش را بطور ثابت نزد خود نگهداشته و تمام حرکات آنها را زیر نظر میگیرد.

میرویس ما با پیش بینی اینکه آشوب های بزرگی به هنگام مرگ مغول اعظم در امپراتوری رخ داده و ممکن است مفادی از آن نصیب گردد، مناسب میداند که با بانویش به کندهار برگردد. زیرا اجازه دوسالی که پدرش برای اقامت در هند داده بود نیز به پایان رسیده است. لذا او از پادشاه بزرگ مرخصی خواسته و با دریافت هدایای با ارزش از او و تعداد زیاد او را بطور مطلوبی مرخص میشود. با آنها او حدود نیم سال دیگر با جد بانوی خود در قصر حکومت اقامت گزیده، در مورد مسایل زیادی مشوره نموده، تدابیری اتخاذ کرده و در رابطه به حوادث آینده با در نظر داشت منافع همدیگر توافقاتی امضا میکند.

مریضی مغول اعظم و ایجاد اغتشاشات

مدت زیادی نمی گذرد که مغول اعظم بسیار بیمار میشود (در 7 نومبر 1707)، طوریکه او دیگر نمیتواند طبق معمول در محضر مردم حضور یابد. این امر باعث بعضی شورش و اغتشاشات در بین ارتش میشود که حقایق آن قرار زیر است:

اعظم دارا یا سلطان معظم یک شهزاده دلور و مغرور با سلطان کامبخش برادر جوان خود اختلاف پیدا نموده (در حالیکه هر دو در قرارگاه میباشند)، در بین مردم به نزاع پرداخته و باعث کشته شدن بیست نفر آنها میشود. وقتی مغول اعظم از این موضوع آگاه میشود، به اسد خان وزیر اعظم فرمان میدهد که منازعات را پایان داده و از جانب او به پسرانش بگوید که اراده و خواست او اینست که برای اعظم دارا سلطنت دیکان، اورنگ آباد و برامپور با ممالک دیگری تا رود نورباده، و برای کامبخش سلطنت های ویسپور و گولکوندا با مملکت کارناته را می بخشد تا پس از مرگش در آنجا ها حکومت کنند. وزیر اعظم آنها را قناعت داده و مطابق فرمان پدر اطاعت میکنند.

سلطان کامبخش با عجله به شهر ویسایور رفته، قصر را با زور تسخیر کرده، سرباز جمع نموده و تمام سلطنت را قبضه میکند. در این رابطه راجاها یا شهزادگان کافر و بخصوص وزیرای بزرگ آخرین شاه ویسایور که توسط مغول اعظم زهر داده شده بود، سهم زیادی دارند. طوریکه در یک مدت کوتاه به تعداد 30 هزار سوار آماده میسازد. او همچنان نامه های مدنی و صمیمانه به یکتعداد حاکمان و بخصوص برای داود خان، و ایسرای کارناته نوشته و او را بیش از همه تقدیر میکند. اما این آخری (داود) بدون دانستن اینکه چه کسی پیروز این سه برادر خواهد بود، علنا ابراز همبستگی نمیکند. با آنهم برای نرنجانیدن او، مقدار پنج لک روپیه یا 150 هزار کراون پول میفرستند.

مرگ مغول اعظم و تخت نشینی اعظم دارا

از طرف دیگر اعظم دارا با اطمینان اینکه پدرش در حال مرگ بوده، خود را با مشوره وزیراعظم به فاصله چند روز مسافرت دور نگه میدارد. اورنگزیب مغول اعظم واقعا چهار روز بعد میمیرد (یعنی در روز چهارم مارچ بساعت یک بعد از ظهر). اما قبل از وفات، او فرمان باز نمودن خزانه را داده و برای سربازان تمام اجوره پسمانده را میدهد. یکتعداد کسانیکه با او بسیار محرم بودند، مشوره میدهند که شاه عالم پسر بزرگش را در محضر عام جانشین اعلام کند. اما او چنین جواب میدهد: من او را شاه هندوستان تعیین میکنم، اما سلطنت او مربوط به اراده خداوند است. چند لحظه قبل از مرگش، توفان سهمگینی برپا میشود که تا ناوقت شب ادامه مییابد. توفان آنقدر بزرگ است که تمام خیمه های قرارگاه را به هوا پرتاب نموده، تعداد زیاد درختان بزرگ را از ریشه کنده، چندین روستا کاملا ویران شده و یکتعداد حیوانات مزرعه بعلت خاک زیاد بشکل فجیعی خفه میشوند.

پس از اینکه مغول اعظم میمیرد، پسرش اعظم دارا روز بعد به قرارگاه رسیده و به خیمه های شاهی میرود که وزیراعظم و سایر افسران بزرگ منتظرش میباشند. چند روز بعد او برتخت نشست و خود را بنام اعظم شاه پادشاه میخواند. او همچنان پسران خود را عنوان های جدیدی از سهام ممالک آنها داده و سکه جدیدی ضرب میزند. او همچنان فرمان میدهد که جسد پدر متوفایش در زیر یک سایبان با چهار هزار محافظ به اورنگ آباد انتقال داده شده و در طاق آماده شده به هنگام زندگی و به فرمان او دفن گردد. او پس از این سربازانی را به مرزهای مملکت می فرستد تا تمام نامه ها و مراسلات را جلوگیری نموده و تمام رفت و آمد ها را ممانعت کند. او هدایائی برای

حاکمان ولایات و جنرالهای ارتش میفرستند. او بطور خاصی جیره داود خان حاکم کارناته را افزایش داده و حتی برایش پیشنهاد میکند که او را وایسرای ویسپور میسازد که در اختیار برادرش سلطان کامبخش قرار دارد.

اما بزودی مسایل را مغرورانه و بد اداره نموده و به تمام شهزادگان هندوستان مینویسد که تاج و تخت مربوط او بوده و نیازی به کمک آنها ندارد. او به مجردیکه بر دشمنانش غالب میشود، انتقام سختی از آنها میگیرد که مخالف او بوده اند. او با فرمانروایان و وزرای درجه اول با تکبر زیاد برخورد نموده و خدمات گذشته و حال آنها را در نظر نمی گیرد. تا حدیکه حتی جنرال شیریکولیس- خان که مانند او مغرور و تندمزاج بوده (که با میرویس نیز اختلاف داشت، طوریکه قبلا گفته شد) در فرصت مناسبی برایش میگوید که اگر او رعایای خود را با چنین تکبر و زشت خوئی معامله کند، عواقب بدی خواهد داشت. اما او چنان جواب خشنی دریافت می کند که ارتش را با تمام سربازان زیر فرمانش ترک میکند. اعظم دارا یکتعداد سربازان را زیر فرمان دلسیفرخان به تعقیب او میفرستد تا او را به خوبی یا زور پس بیاورد. اما وقتی حرف های خوب اثر گذار نمیشود، دلسیفرخان از قوه کار گرفته و شکست میخورد.

اتحاد شاه عالم با میرویس

شاه عالم در عین زمان با میرویس مشوره نموده و تدابیری اتخاذ میکنند که بهنگام مرگ پدرش متحد باشند. میرویس با تمام دربار خود قبل از آغاز مشکلات به کندهار رسیده و با شادی زیادی مورد استقبال قرار میگیرد. امیر محمد باقر و گنی از برگشت سالم او چنان خوشحال میباشند که در محضر عام برآمده، خدا را شکر گذاری نموده و پول زیادی را در بین فقرا تقسیم میکنند.

اما وقتی اخبار مشکلات بزرگ هندوستان را شنیده و گفته میشود که اعظم دارا بر تخت نشسته است، آنها میدانند که این امر باعث خونریزی زیادی گردیده و باید بر اساس اتحادی که بین شهزاده و میرویس صورت گرفته، با عجله برای شاه عالم کمک بفرستند. در موافقت نامه گفته شده که محمد باقر بار اول شاه عالم را با 20 هزار نفر و در صورت ضرورت با تمام قوای خود کمک کند. شاه عالم از طرف خود، نه تنها بعضی حقوق خود را ترک نموده و محمد باقر را از رعیت بودن آزاد میسازد، بلکه او

را بحیث یک شهزاده مستقل به رسمیت شناخته و وعده میدهد که ملکیت یکتعداد ممالک مجاور به ولایت کندهار را هم در اختیار او بگذارد. با در نظر داشت عاجل بودن موضوع میخواید بزودی 20 هزار مرد جمع آوری نموده و بدون معطلی زیر فرماندهی میرویس به کمک شاه عالم بفرستد. میرویس او را آنعده سربازان اعظم دارا را شکست داده و پراکنده میسازد که می خواستند با عبور آنها از مرزهای مملکت مخالفت کنند.

شاه عالم یک شهزاده فوق العاده محتاط بوده و برخلاف اعظم دارا (برادرش) برخورد میکند. تعداد زیاد رسبوتیان و شهزادگان دیگر سربازان خویش را بدون هرگونه اجوره یا هزینه در اختیار او میگذارد. او در عوض آنها را از پرداخت مالیه ای معاف میسازد که پدرش بالای آنها تحمیل کرده و در پهلوی هدایائی هم ارسال میکند. او تعداد زیاد نامه های صمیمانه به جنرالها و حاکمان فرستاده و مشوره میدهد که با هیچ جناحی تمایل نشان ندهند تا وقتی او با اعظم دارا فیصله نکرده است. در ضمن به همین برادرش مینویسد که از برخورد خود به مقابل او راضی نبوده که سالیان درازی دوام داشته و باید بدون ریختن خون تعداد زیاد رعایا پایان یابد. همچنان او (اعظم دارا) بخوبی میداند که پدر در بستر مرگ، او (شاه عالم) را شاه هندوستان تعیین نموده و بسیار آرزو دارد که او (اعظم دارا) را در ملکیت ممالکی قرار دهد که پدر تعیین کرده، اگر او موافقه کند.

پیشروی شاه عالم و شکست اعظم دارا

شاه عالم در عین زمان با ارتشی بسوی دهلی حرکت میکند که با سربازان میرویس تقویه شده و در مسیر راه نیز سربازان زیادی به ارتش او می پیوندد. بخصوص از مردمان راسبوتی ها و پتان ها که بحیث بهترین سربازان در هند شناخته میشوند. وقتی او به دهلی میرسد، در شهر به گرمی استقبال شده و در بالای تخت بزرگی می نشیند که بواسطه جدش شاه جهان ساخته شده و بعدا تا اینزمان مال پدرش اورنگزیب بوده است. حسام الدین پسر بزرگ (از جمله چهار پسر او) او نیز با ارتش بزرگی از بنگاله به کمک آمده، در مارش خویش شهر آگره را تسخیر نموده و فرمانده آنرا بخاطر تشویق منافع اعظم دارا و ضبط یکتعداد نامه ها به قتل می رساند.

سلطان کامبخش نیز به عین ترتیب آماده جنگ میشود. اما شاه عالم او را مطمئن میسازد که با او منحصیث یک پدر معامله کرده و او را در نگهداری ملکیت های کمک میکند که پدر برای او تعیین کرده بود. او نیز خوشحال گردیده، خود را شاه ویسپور اعلام داشته، پسرش را با 18 هزار مرد سواره برای تسخیر سلطنت گولکوندا میفرستد که برایش عاید 25 لک روپیه یا یک ملیون و دو صد و پنجاه هزار کرون فوراً توسط حاکم رستم دل خان پرداخت میشود.

پس از اندک مدتی در ماه اپریل سلطان اعظم دارا با یک ارتش 150 هزار نفری بطرف اورنگ آباد میآید. در آنجا هشت روز استراحت کرده، زندهای خود را یکجا با وزیر اعظم (که به علت سن بزرگش نمیتواند سریعاً او را دنبال کند) در آنجا گذاشته و به مارش خود ادامه میدهد. شاه عالم میخواهد خودش به مقابل او برود، اما توسط میرویس و شهزادگان راسبوتی مشوره داده میشود که حیثیت خویش را نگهداشته و فرماندهی را به دو پسرش حسام الدین و مطیع الدین بسپارد که تا بحال شجاعت و دلاوری جنگی خویش را به اثبات رسانیده اند. لذا او به آگره میرود تا آمادگی های جنگی را تدارک کند. اما ارتش او بسوی اعظم دارا پیشروی نموده و سرانجام در 20 جون در نزدیک رود نورباده با هم مقابل میشوند که توسط دو پسر اعظم دارا فرماندهی میشود.

ارتش شاه عالم در حالت جنگی قرار میگیرد. شهزاده مطیع الدین خسر میرویس فرماندهی جناح راست، میرویس جناح چپ و شهزاده حسام الدین مسئولیت بدنه ارتش را بدوش گرفته و بزودی جنگ خونینی در میگیرد که با دلاوری و رشادت هر سه شهزاده، ارتش دشمن چنان شکست میخورد که حدود 144 هزار مرد در میدان نبرد کشته شده و فقط 6 هزار موفق به فرار میشود. در این اثنا اعظم دارا از ترس اینکه بدست بردارش اسیر نشود، نومیدانه خود را بهنگام فرار با خنجر زده و باین ترتیب با مرگ خود داوطلبی امپراتوری پایان مییابد. لذا تمام مملکت پس از این به حالت آرامش کامل درآمده و میرویس ما اجازه رفتن خود را از مغول اعظم جدید گرفته و پس از اینکه قوت و دلاوری او مورد نوازش قرار میگیرد، برای او و پدرش هدایای فوق العاده گرانبها مهیا نموده و شهزاده ما با سربازان باقیمانده اش به کندهار برگشته و با خوشی زیادی مورد استقبال قرار میگیرد.

قانتاش بزرگ شدن شهزاده زیگان- اریپتان

در جریان این انتقالات خبر میرسد که زیگان- اریپتان قانتاش بزرگ تعیین شده است. وقتی این شهزاده وارد بخارای کوچک میشود، بزودی میشوند که باستو- خان با شنیدن خبر کشته شدن پسرش توسط امولون- بوگدو- خان امپراتور چین، زهر خورده و وفات میکند. لذا او خود را به قلماقها نشان داده و میل خود را برای جانشینی قانتاش متوفی در حکومت، منحیث نزدیک ترین وارث او اظهار میکند. وقتی قلماق ها او را دوباره میبینند که از طفولیت دوست داشتند، از حضور او بسیار خوشحال شده و به او سوگند وفاداری یاد میکنند. بخصوص وقتی آنها میبینند که یکتعداد افراد بزرگ نیز جانب او را میگیرند. بخارائیان نمونه آنها را پیروی کرده و ولایاتی که مخالف او بودند، بزودی مطیع میشود.

لذا او بواسطه تمام نمایندگان بحیث قانتاش یا سلطان تائید شده و مطابق رسوم، او را در روز معین به داخل یک جنگل کوچک، مرغوب و گوارا میبرند که حدود 100 درخت بسیار ضخیم و سایه دار دارد. جائیکه ضیافتی برای چند روز برگزار شده و با دادن عنوان قانتاش بزرگ به او پایان مییابد، آنها با نظم سختگیرانه که هیچکس حق ندارد تا مرگ خویش او را طور دیگری بنامد.

اولین تلاش او ایجاد حکومتی مطابق به وعده است که به محمد باقر داده، یعنی تعیین دادگاه طبقاتی که هر یک تابع دیگری میباشد. طوریکه پائین ترین آنها ده خانواده را اداره میکند، دومی صد و سومی یکهزار را. تمام آنها در هر ناحیه تابع یک جنرال میباشد که قانتاش بزرگ از بین قبیله شهزادگان بخارائیان انتخاب می کند. این جنرالها تمام اختلافاتی را مورد بررسی قرار میدهند که در بین مردم بوجود آمده و بعدا گزارش خود را به قانتاش میدهد. آنها در زیر چنین حکومتی با بزرگترین توافق زندگی میکنند. قانتاش متذکره یک شهزاده برجسته و دارای شایستگی ها و فرزاندگی های بزرگی میباشد. او در عین زمانیکه با حوصله و مشفق است، صاحب جرات و دلاوری زیاد میباشد. او با امولون- بوگدو- خان امپراتور چین جنگ شدیدی را براه انداخته و او را مجبور به صلح میسازد. طوریکه قسمت اعظم مصارف جنگ را پرداخته و در پهلوی آن صاحب یک تحفه 2 هزار دوشیزه باکره و قشنگ میشود. او بر حسب تصادف، یک چشم خود را به هنگام شکار با انداخت یکی از خدمه هایش از

دست میدهد. اما این موضوع نیز او را از تیزبینی و نفوذ در امور باز نداشته و مورد دوستی و احترام تمام همسایگانش قرار میگیرد.

وفات پدر و مادر میرویس

اخبار زیگان باعث خوشحالی زیادی در کندهار شده و بخصوص برای امیرمحمد باقر که مملکت خود را فوق العاده دوست داشته و هنوز هم چنین محبت را در قلب خود نگه میداشت. اما این آرزو چند سال پس رخ میدهد، وقتی که او با یک مرگ نابهنگام میمیرد. او در سال 1712 در اثر یک تبی میمیرد که هیچ یک از طبیبان دربار او (که بعضی از عربستان بودند) نمیتوانند علاج کنند. یکسال نمیگذرد که گنی نیز وفات میکند. میرویس نمیتواند کار دیگری انجام دهد، مگر اینکه آخرین احترام خود را در مراسم تدفین ایشان به شیوه اسلامی و برگزاری مراسم با وقار و با شکوه ادا کند.

امیرمحمد باقر قبل از وفات خویش، تمام پسران خود را که از زنان و محبوبه های دیگرش داشت، گرد آورده و با موافقت تمام مردان بزرگ دربارش، میرویس ما را جانشین خود ساخته و به آنها فرمان داده و نصیحت میکند که او را بحیث پیشوا یا ارباب بزرگ خود قبول کنند. بخاطر حفظ و مراقبت سایر پسرانش یک مقدار زمین و عایدات را تعیین مینماید.

پس از مدتی باز هم میرویس وحشت زده میشود، زیرا همسر او روشانه رای بیگم پس از زایمان پسر سومش بسیار مریض میشود. با وجودیکه بعدا بهبود مییابد، اما تمام این حوادث غمگین مانع تفکر او از بعضی اقدامات بزرگی نمیگردد که همت بلند و درونی اش همیشه باعث برانگیختن او میشده است. با آنها او ارتش بزرگی جمع آوری نموده و تعداد آنرا با مرور زمان افزایش میدهد. طوریکه پارسیان آشفتگی زیادی در مورد او پیدا میکند. لذا سلطان حسین شاه پارس که با تهدیدات بزرگی در قلمروش مواجه است، با مشوره وزرایش برای او فرماندهی عمومی سربازانش را پیشکش میکند تا نظر او را بسوی خود جلب کند. این پیشنهاد باعث خوشی فوق العاده او گردیده و پیش بینی میکند که چه مفاداتی برای او خواهد داشت، اگر بتواند جای پای بزرگی در پارس نیز داشته باشد. او این پیشنهاد را میپذیرد، اما تا زمانیکه جنگی شروع نشده، مکلفیتی احساس نمی کند.

در وقتیکه او با یکتعداد روسای ممالک مرزی مغول بزرگ مشغول اجرای توافق نامه شامل ساختن آنها به ولایت کندهار مییاشد، یکتعداد آنها میل ندارند که تابع او باشند. لذا او آنها را سرکوب و مجبور میکند که او را بحیث ارباب یا مالک خود بپذیرند. او همچنان مایل است شهر کندهار را مطابق طرح داده شده بواسطه یک تعداد اروپائینی که در خدمت او بودند، مستحکم سازد. او بخاطر جلوگیری از عطالت و بیکاری سربازان خویش، آنها را به همراه یوزبیگ های متحد خود به چندین حملات و تهاجمات میفرستد تا آنها کاروانها را مورد غارت قرار داده و با غنایم زیاد بر گردند.